

درهوار ترنم

سید مهدی حسینی

❖ یا فاطمه الزهرا

ای شکوهت فراتر از باور
ای مقامات فراتر از ادراک
وصف تو درک لیل القدر است
فهم ما از تبار «ما ادراک»

کوثری، بی کرانه دریایی
ما و ظرف حقیر این کلمات
باید از تو نوشت با آیات
باید از تو سرود با صلوات

آیه در آیه وصف تو جاریست
«فتلقی...»، «مباهله»، «کوثر»
در دل «انما یرید الله...»
در «فصل لربک وانحر»

از بهشت آمدی به هیئت نور
عطر سیبیت وزید در هستی
تو گل... نه، تو نوبهار... نه
تو بهشت دل پدر هستی

پدر و مادرم فدای شما
مادری کرده‌ای برای پدر
چشم بد دور، چشم شیطان کور
دست تو بود و بوسه‌های پدر

از بهشت آمدی و روشن شد
سرنوشت دل علی با تو
بی تو کم بود در تمام جهان
نیمه دیگرش ولی با تو...

وصف ذات تو و صفات علی
وصف آئینه است و آئینه
غربت و خنده تو و دل او
قصه گرد و دست و آئینه

خانه می‌شد بهشتی از احساس
با گل افشانی بهاری تو
عاطفه با تمام دل می‌زد
بوسه بر دست خانه‌داری تو

خانه از زرق و برق خالی بود
از صفا عاشقی محبت پر
داشتی ای کلیددار بهشت
پینه بر دست، وصله بر چادر

از بهشت آمدی و آوردی
یازده سوره بهشتی را
مصحف سرنوشت خود دیدیم
سوره‌هایی که می‌نوشتی را

نسل تو نوح با شکوه نجات
نسل تو خضر آسمانی راه
جلوه‌ای از دم تو را دیدیم
در مسیحی به نام روح الله

روز مادر شده دلم با شوق
پر زده در هوای تو مادر
منم و وسعت بهشت خدا
منم و خاک پای تو مادر

آرزو دارم این که بنشینم
لحظه‌ای در جوار تو اما...
آرزو دارم این که بگذارم
شاخه گل بر مزار تو اما...

آه در حسرت زیارت تو
دل ما آشنای دلتنگی است
حرم دختر کریمه تو
شاهد لحظه‌های دلتنگی است

روز مادر شده به محضر تو
آدمم پا به پای این کلمات
هدیه من برای تو اشک است
هدیه من برای تو صلوات

■ سید محمد جواد شرافت

❖ شال سبز بهاران

ای در هوای تو جاری عطر نسیم بهاران
آوای گرم کلامت پیچیده در کوه‌ساران
در خانه‌های دل ما عشق تو مأوا گزیده‌ست
شوق وصال تو برده‌ست تاب از دل بی‌قراران
با مرغ غم هم‌نوائیم در این کویر عطش خیز
ای ابر رحمت به رقص، آ شولای بشکوه باران
یاران عاشق گذشتند از مرز سرخ شهادت
بردند داغ فراق بر وسعت لاله‌زاران
آهنگ ماندن نداریم با این غم خانمان‌سوز
دوران به کام کلاغان آتش به جان هزاران

در عرصه خون و شمشیر چون پا نهی بهر پیکار
ریزند سر پیش پایت از بیم جان تکسواران
در این غروب غم‌انگیز در غربت زرد پائیز
کی می‌رسد دست‌هامان بر شال سبز بهاران؟
پیداست این که می‌آیی غم‌ها ز دل می‌زدایی
آغوش خود می‌گشایی بر روی چشم انتظاران
■ عباس براتی‌پور

❖ به خود به انسان رسیدی آخر

مبارکت ای صبور شب‌ها به صبح تابان رسیدی آخر
ز دل پراکندگی گذشتی به مطلق جان رسیدی آخر
سری نداری تنی نداری به غیر خود دشمنی نداری
شمیم پیراهنی نداری ولی به کنعان رسیدی آخر
دریچه‌ای شعله‌ور گشودی به عشق و آتش جگر گشودی
ز بستر سینه پرگشودی به زیر دندان رسیدی آخر
شکفت در شعله‌های خونت گدازه‌های تب جنونت
هزار ابر دلت برآمد به گل به باران رسیدی آخر
شب - شب خنجر و ستاره - به مرگ آویختی دوباره
گذشتی از آسمان سواره به خود به انسان رسیدی آخر
تو خواب سرسبز ریشه بودی بهار فردای ریشه بودی
در ابتدای همیشه بودی ولی به پایان رسیدی آخر
■ هادی سعیدی کیاسری

❖ در دور هم‌آوا شدن

دیری است ای عزیز پیامت نمی‌رسد
شاید سلام من، به سلامت نمی‌رسد
حالا چه قدر دوری و دیری غریبه نیست
حالا که سال‌هاست پیامت نمی‌رسد
ای با صفا! به جان تو خورشید، آینه
یک ذره هم به گرد مرا مت نمی‌رسد
روزی است خشک می‌شود ایمان هر درخت
باران که هیچ، نم‌نم نامت نمی‌رسد
حالا که دور، دور هم‌آوا شدن شده‌ست
از دور هم طنین کلامت نمی‌رسد
باری سلام - بار هزارم - هنوز هم
آیا سلام ما به سلامت نمی‌رسد؟!
■ سید اکبر میرجعفری

❖ در بارش شب و غربت

فرصتی نیست تو را دیده بارانی من
دل به دریا بزن ای ابری طوفانی من
خاطر جمع تو آند این همه آئینه و آه
تا نبارد شب و غربت به پریشانی من
آسمان فرصت پرواز بلندی است هنوز
پشت چشمان فرو بسته زندانی من
تا در آئینه بخوانم پس از این جاده کجاست
خط یک عمر شکست است به پیشانی من
گله از هیچ کسم نیست در این آبادی
جز خودم کیست مگر باعث ویرانی من
خوب من! چشم بجرخان و بهاری بتکان
مثل خورشید بر این خواب زمستانی من

■ ناصر فیض

❖ من و سکوت

با من سکوت، نام تو را در میان گذاشت
آن گاه جای هر کلمه، آسمان گذاشت
پیچید نور نام تو در حرفهای من
خورشید را میان شب واژگان گذاشت
آمد نگاه کرد و تکان داد روح را
آن گاه در برابر من بیکران گذاشت
توفان که از عوالم قدسی رسیده بود
از من گذشت گستره‌ای بی‌نشان گذاشت
ناگفتنی است آن چه مرا بر زبان گذشت
ناگفتنی است آن چه مرا بر زبان گذاشت
گسترده بود واقعه در آسمان گذشت
دیدار بعد را به شب ناگهان گذاشت

■ قربان ولیی

❖ مسافر

مرا کشت چشم انتظاری مسافر
بیا با شکوهی که داری، مسافر
بین مانده یک مشت زانوی لرزان
در این سوی امیدواری، مسافر
بین خشک شد خون مردان دریا
و شد باد در باد، جاری مسافر
بین سالیانی است پیوسته این جا
سیاه است از سوگواری مسافر
بین با چه عجزی صمیمی، صدایم
تو را خوانده امشب به یاری، مسافر
به خاطر بیاور که داریم تنها
تو را از خدا یادگاری، مسافر
بیا تا که بارانی چشم‌هایت
زمین را کند آبیاری مسافر
بیا تا پس از قرن‌ها خشکسالی
بیاید هوایی بهاری، مسافر
خدا را بگو! وقت باز آمدن شد؟
چه می‌شد که می‌گفتی «آری»، مسافر...

■ علیرضا سپاهی لاتین

❖ تا هنوز نمی‌دانند

تو رفته‌ای
گل‌ها هنوز نمی‌دانند
- که می‌خندند
ستاره‌ها
- که چشمک می‌زنند
و شاخه‌ها
که در باد می‌رقصند
تو رفته‌ای
ابرها نمی‌دانند
- که نمی‌بارند
و سنگ‌ها
- که نمی‌گریند
تو رفته‌ای
و جهان گیج است
- گیج
که تا هنوز
نمی‌دانند...

■ رحمت حق‌پور

❖ وقتش رسیده است...

باید مسیر آه زمین را عوض کنی
در آسمان، نگاه زمین را عوض کنی
یعنی به کوچه‌های مصیبت به دوش عشق
دستی کشی و راه زمین را عوض کنی
باید خدای ثانیه‌ها باری‌ات کنند
تا لحن «لایله...» زمین را عوض کنی
در هل اتای آینه باید قدم زنی
تقدیر شوم ماه زمین را عوض کنی
ای تک‌سوار صاعقه! وقتش رسیده است
پیراهن سیاه زمین را عوض کنی

■ نقی یعقوبی